

رامسس - ۳
نبرد قادش

ژاک، کریستیان، ۱۹۴۷ - **Jacq, christian**

رامسس / کریستین ژاک؛ ترجمه ناهید فروغان. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.
ج ۵: نقشه. - (ادبیات جهان؛ ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰)
ج ۱. (۱). ISBN 978-964-311-284-4 (دوره). ISBN 978-964-311-321-6
ج ۳. (۳). ISBN 978-964-311-315-5 (ج ۲). ISBN 978-964-311-288-2
ج ۵. (۵). ISBN 978-964-311-326-1 (ج ۴). ISBN 978-964-311-332-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب از سری Ramses است.

مندرجات: ج. ۱. پسر نور. - ج. ۲. معبد چند هزار ساله. - ج. ۳. نبرد قادش ج. ۴. بانوی ابوسمیل ج. ۵. زیر آفتاب مغرب.

۱. داستان های فرانسه - قرن ۲۰. ۲. داستان های تاریخی فرانسه - قرن ۲۰. ۳. رامسس دوم، پادشاه مصر، ۱۲۹۲-۱۲۲۵ ق.م.

Ramses II, King of Egypt

الف. فروغان، ناهید، مترجم. ب. عنوان.

۲/۶۶الف/PQ۲۶۲۱ ۸۴۳/۹۱۴

۱۳۸۰ ر ۱۳

۱۳۸۰

رامسس - ۳

نبرد قادش



کریستین ژاک

ترجمه ناهید فروغان

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۴

این کتاب ترجمه‌ای است از :

Ramsés

La bataille de Kadesh

Christian Jacq



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

کریستین ژاک

رامسس - ۳

نبرد قادش

ترجمه ناهید فروغان

چاپ چهارم

۵۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک : ۵ - ۳۱۵ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-315-5

(دوره ۵ جلدی) ۶-۳۲۱-۳۱۱-۹۶۴-۹۷۸

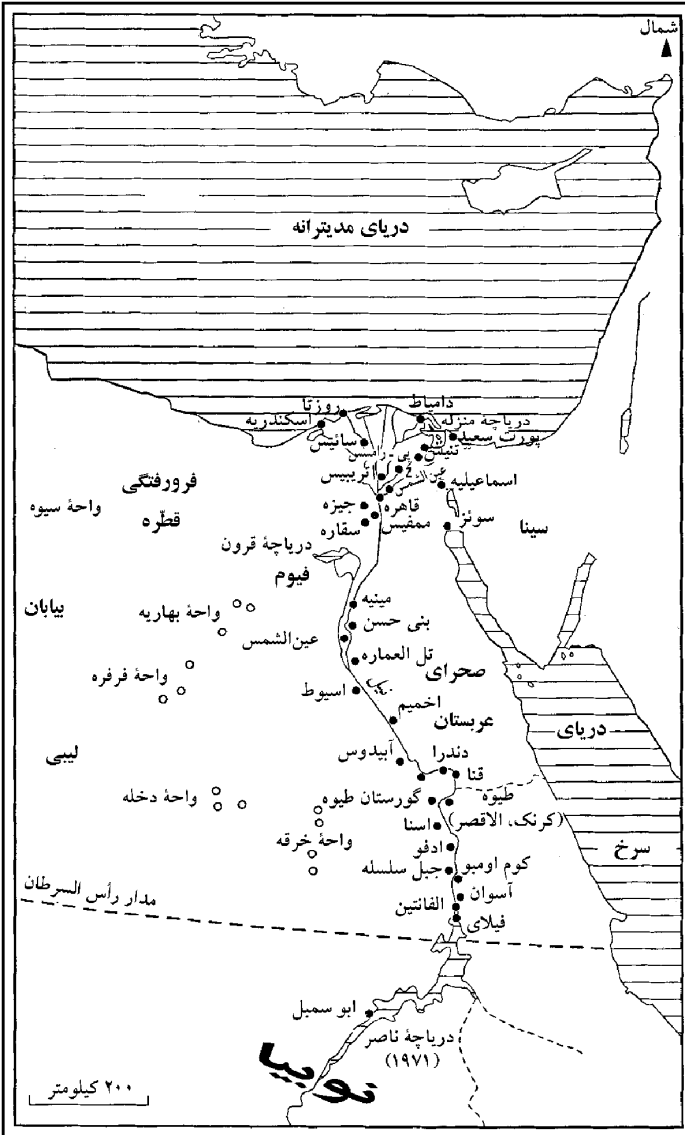
978-964-311-321-6 (5 vol. set)

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۹۰۰۰ تومان

نقشه مصر





فصل یکم



اسب دانیو در جاده گرم چارنعل می تاخت؛ این جاده به شیرگاه، قریه‌ای در شام جنوبی می رفت، که به دست فرعون مشهور ستی بنا شده بود. دانیو، که پدرش مصری و مادرش از اهالی شام بود، حرفه شریف چاپاری را برگزیده و در رساندن پیام‌های فوری مهارتی فوق‌العاده کسب کرده بود. تشکیلات اداری مصر، اسب، خوراک و پوشاکش را تأمین می‌کرد؛ خانه‌ای را به تیول در سیله^۱، شهر مرزی واقع در شمال شرقی مصر در اختیارش نهاده بودند. هنگام سفر در چاپارخانه‌های میان راه بدون پرداخت کرایه اقامت می‌کرد. خلاصه کلام زندگی خوبی داشت: سفرهای بی وقفه و دیدار با دخترکان شامی نه چندان سرکشی که گهگاه خواهان زناشویی با مأموری می شدند که وقتی رابطه‌اش رنگ جدی به خود می‌گرفت، به سرعت پا به گریز می‌نهاد به زندگی او لطف خاصی بخشیده بود.

دانیو که پدر و مادرش به مدد ستاره‌شناس روستا طبیعت واقعی‌اش را دریافته بودند، تحمل آن را نداشت که در آغوش معشوقه‌ای جَلَب محبوس

1. Silé

بماند. او به هیچ چیز به قدر پیمودن جاده‌های پرگرد و غبار عشق نمی‌ورزید.

بالادستی‌ها متوجه محاسن این پیک دقیق و منظم شده بودند. دانیو از آغاز کار خود حتی یک نامه را گم نکرده بود و اغلب برای جلب رضایت خاطر فرستنده‌ای عجول، نامه را زودتر از مهلت تعیین شده به گیرنده می‌رساند. توزیع نامه‌ها با آخرین سرعت ممکن کیش و آیین او شده بود.

دانیو هنگام جلوس رامسس به تخت سلطنت پس از مرگ سستی، مانند بسیاری از مصریان ترسیده بود از این‌که فرعون جوان کشورگشای بزرگی باشد و سپاه خود را با امید تأسیس امپراتوری عظیمی تحت رهبری مصر، برای جنگ به آسیا بفرستد. اما رامسس طی چهار سال اول سلطنت خود معبد الاقصر را وسعت بخشیده، تالار ستوندار معبد کرنک را به اتمام رسانده، احداث معبد چند هزار ساله را در ساحل غربی طبوه آغاز کرده و پایتخت جدیدی در دلتا به نام پی-رامسس بنیان نهاده بود و سیاست خارجی پدر را که رعایت عهدنامه عدم تجاوز با حِتیان، جنگجویان ترسناک آناتولیا بود، ادامه داده بود. به نظر می‌رسید که حِتیان از حمله به مصر صرف نظر کرده‌اند و مرزهای شام جنوبی را که تحت‌الحمایه مصر بود، محترم می‌شمارند.

آینده نویدبخش بود اگر شمار مکاتبات نظامی بین پی-رامسس و دژهای جاده هوروس به نحو غیرعادی افزایش نیافته بود.

دانیو از افراد مافوق خود در باره این امر پرسیده بود و صاحب‌منصبان را به باد سؤال گرفته بود؛ کسی چیزی نمی‌دانست، اما شایعه اغتشاش در شام شمالی و حتی در ایالت عموره^۱ که زیر نفوذ مصر بود، پیچیده بود.

البته هدف مراسلاتی که دانیو مأمور رساندنشان بود، قرار دادن دژهای جاده هوروس یا استحکامات شمال شرقی به حالت آماده‌باش بود.

به واسطه اقدامات شدید سستی، کنعان^۲، عموره و شام جنوبی حوزه استحفاظی وسیعی را تشکیل می‌دادند که مصر را از حمله ناگهانی حِتیان محافظت می‌کرد. البته لازم بود که پیوسته مراقب اعمال شهریاران این مناطق

۱. تقریباً لبنان کنونی. ۲. شامل فلسطین و فنیقیه بود.

پراشوب باشند و در موارد لازم آنان را بر سر عقل بیاورند؛ طلای نوبیا افکار خیانت‌آمیزی را که با هر تغییر فصل سر بر می‌آورد، می‌زدود. حضور واحدهای نظامی مصری و نمایش‌های نظامی که با جشن‌های بزرگ، مانند جشن خرمن توأم بود، وسیله مؤثر دیگری برای حفظ صلحی شکننده به شمار می‌رفت.

در گذشته در موارد متعدد دژهای جاده هوروس با بستن درهای خود مانع عبور بیگانگان از مرز شده بودند. حتیان به این دژها هیچ‌گاه حمله نکرده بودند و بیم نبردهای سهمگین از میان رفته بود.

به این دلایل دانیو خوشبین بود؛ حتیان به قدرت سپاه مصر آگاه بودند و مصریان از خشونت و بی‌رحمی آناتولیاییان بیم داشتند. منافع این دو سرزمین که خطر از دست دادن نیرو بر اثر نبردهای مستقیم هر دو را تهدید می‌کرد، ایجاب می‌کرد که مواضع خود را تغییر ندهند و به چالش‌های زبانی اکتفا کنند. رامسس که برنامه خود را برای احداث بناهای غول‌آسا آغاز کرده بود، قصد برانگیختن هیچ نوع برخوردی را نداشت.

دانیو از برابر لوحی سنگی که حدود قلمرو کشاورزی شیرگاه را تعیین می‌کرد، چارنعل گذشت، اما آنچه دید باعث شد که اسبش را ناگهان متوقف کند و به عقب برگردد. چیزی غیرعادی مایه حیرت او شده بود.

پیک در برابر لوح سنگی از اسب به زمین پرید.

دانیو خشمناک متوجه شد که هلال بالای لوح لطمه دیده و چند علامت هیروگلیف با ضربه چکش تخریب شده است، کتیبه جادویی غیر قابل خواندن شده بود و دیگر حافظ محوطه نبود. مسئول این تخریب قاعدتاً به شدت کیفر می‌دید: تخریب سنگ زنده جرمی مستوجب مجازات مرگ بود.

بدون تردید چاپار نخستین شاهد این فاجعه بود و لازم بود که برای دادن خبر آن به فرماندار نظامی منطقه شتاب کند. وقتی فرماندار از این واقعه خبردار شود، گزارش مشروحو برای فرعون ارسال خواهد داشت.

دیواری آجری مجتمع را احاطه کرده بود؛ برای محافظت از محوطه، این سو و آن سوی دروازه دو ابوالهول به حالت نشسته قرار داده بودند. چاپار متحیر شد

و از حرکت باز ایستاد: بخش اعظم دیوار ویران شده بود و دو ابوالهول به پهلو افتاده بودند.

به شیرگاه حمله شده بود.

هیچ صدایی از قریه بر نمی آمد. حال آن که معمولاً پر جنب و جوش بود: پیاده نظام مشق می کرد، سواره نظام تعلیم می گرفت، بحث و گفتگو در میدانگاه مرکزی آن جریان داشت و از نزدیک چشمه آب فریاد شادی کودکان و عرعر الاغ‌ها به گوش می رسید... این سکوت غیرعادی موجب وحشت چپار شد، دهانش به کلی خشک شده بود، قمقمه اش را برداشت و جرعه ای آب نوشید. کنجکاو بر ترس غلبه کرد. قاعدتاً بایست راه رفته را بازگردد و این واقعه را به نزدیک ترین پادگان اطلاع دهد، اما می خواست بداند، چه روی داده است. دانیو تقریباً تمام ساکنان شیرگاه، از فرماندار تا مهمانخانه دار را می شناخت؛ بعضی از آنان از دوستانش بودند.

اسب شیهه کشید و روی دو پا بلند شد؛ دانیو با نوازش گردش او را آرام کرد.

اما اسب از پیشروی امتناع کرد.

دانیو به ناچار پیاده وارد قریه ساکت شد.

شکم کیسه های گندم دریده بود، سبوها شکسته بود. از ذخایر غذایی و

نوشیدنی ها چیزی بر جای نمانده بود.

خانه های دو طبقه ویران شده بود؛ حتی یکی از آن ها هم از گزند مهاجمان،

که گویی دچار جنون تخریب شده بودند، مصون نمانده بود. اقامتگاه فرماندار را

هم ویران کرده بودند.

تمام دیوارهای معبد کوچک را خراب کرده بودند. بت با ضربات گرز در هم

شکسته و سر آن قطع شده بود.

سکوت سنگین خفقان آور همچنان برجا بود.

لاشه الاغ ها را در چاه انداخته بودند. در میدان مرکزی بقایای آتشی که اثاثه ها

و پایپروس ها را در آن سوزانده بودند، هنوز برجا بود.

بویی زننده، نفرت انگیز، چسبناک بر منخریش مسلط شد و او را به سوی

قصابخانه که در منتهی الیه شمالی قریه، زیر رواق، مصون از گزند آفتاب بنا شده

بود، کشاند. آن‌جا بود که گاوهای ذبح شده را تکه تکه می‌کردند و تکه‌های گوشت را در کماجدان بزرگی می‌پختند. گوشت پرندگان را به سیخ می‌کشیدند و کباب می‌کردند. محلی بود پر سر و صدا که دانیو هر بار پس از توزیع نامه‌ها، از سر میل در آن غذا می‌خورد.

نفس دانیو بند آمد.

همه آن‌جا بودند: سربازان، فروشنندگان، صنعتگران، پیران، زنان، کودکان، نوزادان، همگی ذبح شده و بر هم تلنبار گشته بودند. فرماندار به چارمیخ کشیده شده بود، سه فرمانده گردان را از تیری که سقف قصابخانه را ننگه می‌داشت، آویزان کرده بودند.

بر ستونی چوبین، نوشته‌ای با حروف حتی خودنمایی می‌کرد. «این است پیروزی سپاه فرمانروای قدرتمند حتی، موواتالی. تمام دشمنانش چنین نابود خواهند شد.»

حتیان... طبق معمول با خشونت مفرط یورش آورده و به هیچ کس رحم نکرده بودند؛ اما این بار از منطقه نفوذشان خارج شده بودند تا ضربه را در مکانی که از مرز شمال شرقی مصر چندان دور نبود، وارد آورند.

دهشت بر چاپار مستولی شد. اگر از نکاوران حتی، کسی در نواحی اطراف پرسه می‌زد، چه می‌شد؟

دانیو، که نمی‌توانست نگاهش را از این منظره هولناک بردارد، عقب‌عقب رفت. چگونه می‌توان آن قدر بی‌رحم بود که آدمیان را چنین کشتار کرد و آنان را بدون خاکسپاری به حال خود رها نمود؟

دانیو، که مغزش داغ شده بود به سوی در ابوالهول به راه افتاد. اسبش ناپدید شده بود.

چاپار از ترس پدیدار شدن سربازان حتی، افق را به دقت بازرسی کرد. آن‌جا در دامنه تپه ابری از گرد و غبار دیده می‌شد.

ارابه‌ها... ارابه‌ها به سوی او می‌آمدند!

دانیو که از ترس دیوانه شده بود، پا به فرار نهاد و آن قدر دوید و دوید تا از نفس افتاد.



فصل دوم



پی - رامسس، پایتخت جدید مصر، که به دست رامسس در قلب دلتا بنا شده بود، بیش از یکصد هزار نفر جمعیت داشت. آب‌های رع و آواریس، دو شاخه نیل، آن را در میان گرفته بودند، به همین دلیل حتی در تابستان نیز آب و هوایی مطبوع داشت؛ ترعه‌های متعدد از آن عبور می‌کرد و دریاچه‌ای تفریحی امکان گردش‌های مطبوع با قایق را در آن فراهم می‌آورد. برکه‌ها نوید صید ماهی‌های درشت را به علاقه‌مندان ماهیگیری با قلاب می‌دادند.

پی - رامسس، که مواد غذایی گوناگون از روستاهای حاصلخیز اطراف به آن می‌رسید، به دلیل وجود کاشی‌های آبی رنگش که درخشش فوق‌العاده‌ای داشتند و نمای خانه‌ها را می‌آراستند، «شهر فیروزه» لقب گرفته بود.

در حقیقت پی - رامسس شهر عجیبی بود، چون جهانی هماهنگ و صلح‌جو را با شهری جنگی، که دارای چهار سربازخانه بزرگ و یک زرادخانه واقع در نزدیکی کاخ بود، درهم می‌آمیخت. چند ماهی بود که کارگران روز و شب کار می‌کردند و گردونه، جوشن، شمشیر، نیزه، سپر، نوک پیکان می‌ساختند. در مرکز زرادخانه، کوره بزرگی با کارگاه مخصوص تهیه مفرغ بنا شده بود.

کار ساخت یک گردونه جنگی محکم و سبک تازه به اتمام رسیده بود. گردونه بر فراز سطح شیب‌داری قرار داشت که به محوطه وسیعی منتهی می‌شد که وسایل نقلیه دیگری از همان نوع در آن یافت می‌شدند. سرکارگر به شانه نجار که کارهای تکمیلی را واری می‌کرد زد و گفت:

- آن‌جا، پایین سراسیمبی را نگاه کن... خودش است!

- خودش؟

صنعتگر نگریست.

بله، خودش بود: فرعون، فرمانروای مصر علیا و سفلا، پسر نور، رامسس. جانشین ستی بیست و شش سال داشت. چهار سال بود که فرمانروایی می‌کرد. مردم مصر او را دوست داشتند و می‌ستودند. اندام ورزشکاری داشت، قامتش از یک متر و هشتاد سانتیمتر بلندتر و چهره‌اش کشیده بود. موهای زیبای خرمایی رنگش به سیمایش جلوه بیش‌تری داده بود. پیشانی‌اش پهن و گشوده، ابروانش کمانی، مژگانش پرپشت، بینی‌اش کشیده، باریک و قدری خمیده، نگاهش درخشان و عمیق، گوش‌هایش گرد و به ظرافت به تو برگشته، لبانش برجسته و آرواره‌اش محکم بود. رامسس از چنان نیرویی برخوردار بود که همه در فوق‌طبیعی بودن آن اتفاق نظر داشتند.

رامسس که پدرش برای فرمانروایی تربیتش کرده بود، اقتدار او را به میراث برده بود. سلف افتخارآفرین رامسس، ستی، او را به بهای آزمون‌های دشوار با وظیفه سنگین حکمروایی آشنا کرده بود. حضور رامسس، حتی وقتی جامه‌های سلطنت به تن نداشت، فی‌نفسه احترام ایجاد می‌کرد.

فرعون از سراسیمبی بالا رفت و گردونه را واری کرد. سرکارگر و نجار، که در جای خود میخکوب شده بودند، از اظهار نظر او هراس داشتند. این مسئله که فرعون شخصاً این کارگاه را بدون اطلاع قبلی بازرسی می‌کرد، اهمیتی را که او برای مرغوبیت سلاح‌ها قایل بود، به اثبات می‌رساند.

رامسس به بررسی سطحی بسنده نکرد. هر قطعه چوبی را به دقت واری کرد، به مال‌بند دست مالید و از استحکام چرخ‌ها اطمینان یافت، و سرانجام دهان گشود و گفت:

- کار خوبی است، اما استحکام این گردونه را باید در میدان آزمود.

سرکارگر تصریح کرد:

- پیش‌بینی کرده‌ایم اعلیحضرت. در صورت بروز حادثه گردونه‌ران قطعه معیوب را به ما نشان می‌دهد و ما بی‌درنگ تعمیرش می‌کنیم.

- این قبیل حوادث زیاد روی می‌دهند؟

- خیر اعلیحضرت، البته کارگاه از آن برای اصلاح اشتباهات و بهبود مصالح

استفاده می‌کند.

- به تلاشتان ادامه بدهید.

- اعلیحضرت... می‌توانم چیزی بپرسم؟

- گوش می‌کنم.

- آیا جنگ!... آیا جنگ به زودی آغاز می‌شود؟

- از جنگ می‌ترسی؟

- ما سلاح می‌سازیم، اما از جنگ وحشت داریم. در صورت بروز جنگ

بسیاری از مصریان کشته خواهند شد، بسیاری از زنان بیوه خواهند شد، بسیاری

از کودکان یتیم خواهند شد. خدایان ما را از چنین جنگی مصون دارند!

- امیدوارم صدای تو به گوش آنان برسد، اما اگر مصر در خطر قرار گیرد،

تکلیف ما چه خواهد بود؟

سرکارگر سر به زیر افکند.

- مصر مادر ما، گذشته ما و آینده ماست. او بی‌دریغ می‌بخشد، هر لحظه

چیزی می‌دهد...، آیا ما با ناسپاسی، خودخواهی و بزدلی به او پاسخ خواهیم

داد؟

- ما می‌خواهیم زندگی کنیم اعلیحضرت!

- اگر لازم باشد فرعون زندگی‌اش را خواهد داد تا مصر زنده بماند. در آرامش

به کارت ادامه بده سرکارگر.

وه که این پایتخت چقدر شادمان و سرخوش بود! پی-رامسس رؤیایی بود

تحقیق یافته، سعادتی بود که گذشت زمان به آن نیرو می‌داد. آواریس پیشین، شهر

نفرین شده مهاجمان آسیایی به شهر جذاب و زیبایی تبدیل شده بود که ااقیا و انجیر عربی در آن سایه خود را بر سر فقیر و غنی گسترده بودند.

رامسس در جلگه‌های سر سبز خارج شهر که کوره راه‌های پر گل و گیاه و ترعه‌های مناسب آب تنی از آن‌ها عبور می‌کردند، به گردش می‌پرداخت؛ سیبی را که مزهٔ عسل می‌داد، با میل می‌چشید. طعم پیاز شیرین را می‌ستود، زیتون‌زارهای وسیع را که روغنی فراوان از آن‌ها به دست می‌آمد، می‌پیمود، عطری را که از باغ‌ها متصاعد می‌شد، به مشام می‌کشید. گردش فرعون با رسیدن به بندر داخلی پایان می‌گرفت. در این بندر فعالیت فزاینده‌ای جریان داشت، انبارهایی که ثروت شهر، فلزات قیمتی، چوب‌های نادر، ذخایر گندم در آن‌ها انباشت می‌شدند، در پیرامون آن ساخته شده بود.

اما چند هفته بود که رامسس دیگر در جلگه‌ها یا خیابان‌های شهر فیروزه گردش نمی‌کرد و بیش‌تر اوقات خود را در سربازخانه، در کنار افسران عالی، سربازان هنگ گردونه‌رانان و سربازان پیاده‌نظام، که شرایط زندگی‌شان را در سربازخانه‌های تازه‌ساز می‌ستودند، می‌گذراند.

سپاهیان، که عمدتاً از سربازان مزدور تشکیل شده بود، از مواجب و کیفیت خوراک خود خرسند بودند. اما بسیاری از آن‌ها از تمرین‌های فشرده شکایت داشتند و متأسف بودند از این‌که فریب اوضاع آرام را خورده و وارد سپاه شده‌اند. نبرد با حِتیان موجب خرسندی هیچ یک از نظامیان، حتی جنگ آزموده‌ترین‌شان نبود. همه از بی‌رحمی حِتیان که هیچ شکستی را متحمل نشده بودند، وحشت داشتند.

رامسس احساس می‌کرد که ترس رفته رفته در اذهان رسوخ می‌کند؛ می‌کوشید با بازدیدهای پی در پی از سربازخانه‌ها و شرکت در عملیات واحدهای نظامی مختلف با این امر مقابله کند. فرعون موظف بود متانت خود را حفظ کند و آرامش را در میان نیروهای نظامی خود که ناراحتی‌شان روحش را می‌آزرد، برقرار نماید.

اما رامسس چگونه می‌توانست در شهری احساس خوشبختی کند که موسی، دوست دوران کودکی‌اش، از آن گریخته بود؟ موسی سرپرستی آجرپزان

عبرانی را به عهده داشت که کاخ، ویلاها و خانه‌ها به دست آنان ساخته شده بود. درست است که موسی متهم به قتل ساری، شوهر خواهر فرعون شده بود، اما رامسس از تقصیر او مطمئن نبود، زیرا ساری، مربی سابقش بر ضد خود فرعون هم توطئه کرده و با کارگران تحت فرمانش با فرومایگی رفتار نموده بود.

فرعون ساعات متمادی را با برادر ارشدش شنار، که وزیر امور خارجه بود و عاشره، رئیس دیوان خفیه می‌گذرانید. شنار برای جلوگیری از به تخت سلطنت رسیدن برادر به هر کاری دست زده بود، اما به نظر می‌رسید که ناکامی‌هایش او را عاقل کرده و وظیفه خود را در مقام وزیر جدی گرفته است. عاشره، دیپلمات باهوش و درخشان نیز که یکی از دوستان دوران تحصیل رامسس و موسی بود، از اعتماد کامل فرعون برخوردار بود.

سه مرد هر روز پیام‌هایی را که از شام می‌رسید بررسی می‌کردند و می‌کوشیدند اوضاع را با روشن‌بینی ارزیابی کنند.

مصر تا کجا می‌توانست پیشروی حِتیان را برتابد؟

نقشه بزرگ خاور نزدیک و آسیا که در دفتر کار رامسس نصب شده بود، روح او را می‌آزرد. در شمال قلمرو حِتیان و حاتوسا^۱ پایتخت آن، در قلب فلات آناتولیا، قرار داشت. شام در جنوب آن در طول مدیترانه واقع بود و نهرالعاصی از آن عبور می‌کرد. قادش، که استحکامات اصلی منطقه را تشکیل می‌داد، در کنترل حِتیان بود. ایالت عموره و بندرهای بیبلوس، صیدا و صور در جنوب فرمانبردار مصر بودند، پس از آن‌ها کنعان واقع شده بود که شهریارانش به فرعون وفادار بودند.

پی - رامسس با حاتوسا، اقامتگاه موواتالی، فرمانروای حِتیان حدود هشتصد کیلومتر فاصله داشت. به نظر می‌رسید که مصر به دلیل استحکامات طبیعی که از مرز شمال شرقی تا شام مرکزی امتداد می‌یافت، از تهاجم در امان باشد.

اما حِتیان به وضعیت تحمیل شده توسط سنی راضی نبودند. جنگجویان

۱. Hatousa، در ۱۵۰ کیلومتری آنکارا، پایتخت کنونی ترکیه.

آناتولیایی از سرزمین خود خارج شده و به طرف دمشق، مهم‌ترین شهر شام پیشروی کرده بودند.

این دست کم نظر عاشره بر اساس گزارش عوامل اطلاعاتی اش بود. رامسس، پیش از تصمیم‌گیری و قرار گرفتن در رأس سپاه به قصد راندن دشمن به سوی شمال، می‌خواست از تجاوز حِتیان اطمینان یابد. شنار و عاشره هیچ کدام به خود اجازه نمی‌دادند که نظر قاطعی در این زمینه ابراز دارند؛ برعهدهٔ فرعون و فقط فرعون بود که تصمیم بگیرد و وارد عمل شود.

رامسس از وقتی که از دسایس حِتیان مطلع شده بود، بی‌اختیار می‌خواست به ضدحمله دست بزند؛ اما آماده کردن واحدها که بخش اعظمشان از ممفیس به پی-رامسس منتقل شده بودند، حداقل چند هفته، اگر نگوئیم چند ماه وقت می‌خواست. طی این مدت، که فرعون بی‌صبرانه آن را تحمل می‌کرد، شاید اجتناب از کشمکشی بیهوده ممکن می‌شد: حدود دوازده روزی بود که هیچ خبر نگران‌کننده‌ای از شام مرکزی نرسیده بود.

رامسس به سوی پرنده‌خانهٔ کاخ رفت که در آن مرغ مگس‌خوار، طرقله، هدده، خروس کولی، مرغ زنبورخوار و شمار فراوانی از پرنده‌گان دیگر به آسودگی زندگی می‌کردند و از سایهٔ انجیر عربی و آب استخرهای پوشیده از گل‌های لوطس آن منتفع می‌شدند.

رامسس مطمئن بود که او را آنجا مشغول نواختن نت‌های یک ملودی قدیمی خواهد یافت.

نفرتاری، شهبانوی بزرگ، شیرینی عشق، یگانه زنی که قلب رامسس را ربوده بود، آنجا بود. از خاندانی والاتبار نبود، در زیبایی از تمام زیبایان کاخ گوی سبقت ربوده بود، و صدایش مانند عسل شیرین بود و از دهانش سخن بیهوده خارج نمی‌شد.

نفرتاری جوان می‌خواست گوشه‌نشینی اختیار کند و مانند کاهنه‌های عزلت‌نشین در معبدی در یکی از ایالات روزگار بگذراند، اما شهزاده رامسس دیوانه‌وار عاشق او شده بود. نفرتاری و رامسس هیچ کدام انتظار نداشتند که

روزی زوج سلطنتی شوند و تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت مصر را به عهده بگیرند.

نفرتاری شیفته سکوت و تأمل، که موهای سیاه براق و چشمان سبز مایل به آبی داشت دربار را فتح کرده بود. او که خویشندار و مؤثر بود به رامسس یاری می‌داد و وظایف ملکه را با وظایف زوجه به طرز معجزه‌آسایی تلفیق می‌کرد. مریتامون، فرزند دختری که برای فرعون آورده بود، به خود او شباهت داشت. نفرتاری دیگر نمی‌توانست فرزند بیاورد، اما به نظر می‌رسید که این رنج مانند نسیم بهاری بر او وزیده و از او گذشته است. عشقی که نه سال بود با رامسس بنا نهاده بود، برای او یکی از سرچشمه‌های سعادت مردم مصر به شمار می‌آمد.

رامسس بی آن که نفرتاری متوجه شود، به او خیره شد. نفرتاری با هدهدی که دور او پرواز می‌کرد و چند نت شادمانه از گلو بیرون می‌داد و روی مچ ملکه می‌نشست، گفتگو می‌کرد.

- نزدیک منی، این طور نیست؟

رامسس پیش رفت. نفرتاری مانند همیشه حضور و افکارش را حدس زده بود. ملکه گفت:

- امروز پرندگان ناآرامند، گویی طوفانی در راه است.

- در کاخ در باره چه حرف می‌زنند؟

- خود را به بی‌خیالی می‌زنند، در مورد جبن دشمن شوخی می‌کنند، قدرت سلاح‌هایمان را می‌ستایند، زناشویی‌های آتی را اعلام می‌دارند، منتظر انتصاب‌های بعدی‌اند.

- در مورد فرعون چه می‌گویند؟

- می‌گویند که روز به روز بیش‌تر به پدرش شباهت می‌یابد و می‌تواند مملکت را از بدبختی محافظت کند.

- کاش درباریان می‌توانستند حقیقت را بگویند....

رامسس نفرتاری را در آغوش گرفت، نفرتاری سر بر شانه او نهاد.

- خبرهای بدی در راه است؟

- همه چیز آرام به نظر می‌رسد.
- تاخت و تازهای حِتیان متوقف شده؟
- عاشه پیام نگران‌کننده‌ای دریافت نکرده است.
- ما آمادهٔ نبردیم؟
- هیچ یک از سربازان ما برای مقابله با جنگجویان آناتولیایی شتاب ندارد.
- کهنه سربازان معتقدند که ما هیچ امکانی برای غلبه بر آنان نداریم.
- تو هم همین عقیده را داری؟
- فرماندهی جنگی با این وسعت مستلزم تجربه‌ای است که من ندارم. پدرم هم از دست زدن به ماجرای چنین خطرناک احتراز می‌کرد.
- اگر حِتیان رفتارشان را تغییر داده‌اند، برای آن است که معتقدند پیروزی در دست‌رسان است. در گذشته ملکه‌های مصر برای حفظ استقلال سرزمین خود با تمام نیرو جنگیده‌اند. با آن‌که خشونت موجب نفرت من است، اگر جنگ یگانه راه‌حل باشد، من در کنار تو خواهم بود.
- ناگهان پرنده‌خانه صحنهٔ جنب و جوش غریبی شد. هدهد پرواز کرد و بر یکی از شاخه‌های بلند انجیر عربی نشست. پرندگان متفرق شدند.
- رامسس و نفرتاری سر بلند کردند و کبوتر نامه‌بری را مشاهده کردند که با سنگینی پرواز می‌کرد؛ خسته بود و به نظر می‌رسید که بیهوده در جستجوی نقطهٔ فرود است. فرعون دستش را به حالت پذیرا بلند کرد. کبوتر در برابر پادشاه فرود آمد.
- به پنجهٔ راست آن پایپروس لوله شدهٔ کوچکی به طول چند سانتیمتر متصل بود. به هیروگلیف‌های ریز اما قابل خواندن چیزهایی روی آن نوشته بودند. متن به امضای دبیر سپاه بود.
- رامسس با خواندن آن احساس کرد که شمشیری در گوشتش فرو می‌رود. رو به نفرتاری کرد و گفت:
- حق داشتی: طوفانی که در راه بود... فرا رسیده است.



فصل سوم



تالار بار پی - رامسس یکی از شگفتی‌های مصر بود. از طریق پلکانی باشکوه، که با تصاویر دشمنان مغلوب زینت یافته بود، وارد آن می‌شدند. این تصاویر تجسم نیروهای شرّ بودند که پیوسته پدید می‌آمدند و فقط فرعون می‌توانست آن‌ها را به فرمانبرداری از مات، قانون هماهنگی، که ملکه سیمای زنده آن بود، وادارد.

گرداگرد در ورودی نام‌های پادشاهی فرعون با رنگ آبی بر زمینه سپید درون قاب‌هایی به شکل بیضی به چشم می‌خورد. شکل بیضی یادآور کیهان، قلمرو فرعون، پسر و نماینده خالق در زمین بود. هر کس از آستانه قلمرو رامسس پا به درون می‌نهاد، زیبایی پر شکوه آن را با شگفتی کشف می‌نمود.

زمین باکاشی‌های رنگی، که نمایانگر برکه‌ها و باغ‌های پر گل بودند، پوشیده شده بود. مرغابی‌ای بر روی برکه‌ای به رنگ سبز مایل به آبی نشسته بود و ماهی‌ای از میان گل‌های نیلوفر سپید می‌گذشت. بر دیوارها زیبایی شگفت‌انگیز سبز کم‌رنگ، سرخ، آبی روشن، طلایی و خامه‌ای به پرندگانی که در مرداب‌ها جست و خیز می‌کردند، جان می‌بخشید. و افریزهایی که نمایشگر لوطس،

شقایق، گل خشخاش، مارگریت و گندمی بودند، نگاه‌ها را به سوی خود جلب می‌کردند.

از نظر بسیاری، شاهکار این تالار که کمال طبیعی آراسته را می‌ستود، چهره زن جوانی بود که در برابر توده‌ای از گل‌های ختمی پُر پَر به مراقبه پرداخته بود. شباهت این زن جوان با نfertاری چنان حیرت‌انگیز بود که همه مطمئن بودند فرعون خواسته است از این طریق از همسرش تجلیل کند.

رامسس هنگام بالا رفتن از پله‌های تخت سلطنت زرین خود که آخرین پله آن به تصویر شیری مزین بود که دندان‌هایش را در گوشت دشمنی که از ظلمات می‌آمد، فرو کرده بود، نگاه کوتاهی به گل‌های سرخی افکند که آن‌ها را از شام جنوبی، سرزمین تحت‌الحمایه مصر، که تیغ‌هایش قلبش را سوراخ کرده بودند، آورده بودند.

دربار تماماً ساکت بود.

در تالار این افراد حضور داشتند: وزرا و دستیارانشان، مناسکدانان، دبیران سلطنتی، جادوگران و کارشناسان علوم قدسی، مسئولان پیشکشی‌های روزانه، حافظان رموز، بانوان بزرگی که مشاغل رسمی را اشغال کرده بودند و زنان و مردان دیگری که رومه، مباحث خوشرو، اما دقیق کاخ به آنان اجازه ورود داده بود. رامسس به ندرت شنوندگانی چنین فراوان را احضار می‌کرد که خبر نطق او را بی‌درنگ در سراسر کشور پخش کنند. حضار نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند و از شنیدن خبر فاجعه وحشت داشتند.

فرعون تاج دوگانه، تاج سرخ و سپید، نماد وحدت دو سرزمین را بر سر نهاده بود و عصای قدرت یا سخم^۱ را که نماد تسلط فرعون بر عناصر و نیروهای حیاتی بود، بر سینه می‌فشرد.

- تکاوران حتی شیرگاه، قریه‌ای را که پدرم بنیان نهاده بود، ویران کرده‌اند. وحشیان تمام ساکنان قریه، حتی زنان، کودکان و نوزادان را قتل عام کرده‌اند.

زمزمه خشم برخاست. فرعون ادامه داد:

- هیچ سربازی از هیچ سپاهی حق چنین اعمالی را ندارد. یکی از چاپارهای

ما این رسوایی را کشف کرده است. او که از وحشت دیوانه شده بود، توسط یکی از گشتی‌های ما که اطلاعات را برایم ارسال داشته، از محل بازگردانده شده است. جتیان به این کشتار قناعت نکرده‌اند، پرستشگاه قریه را تخریب و به لوح سنگی سستی بی‌حرمتی کرده و آن را آلوده‌اند.

مردی سالخورده، که مسئول بایگانی کاخ بود و عنوان «مصدر رموز» را داشت، از میان حضار پیش آمد و به فرعون تعظیم کرد.

- اعلیحضرت آیا بینه‌ای در دست داریم که جتیان عامل این جنایت هستند؟
- این امضای آن‌هاست: «این است پیروزی سپاه فرمانروای قدرتمند جتی، موواتالی.» همچنین باید به اطلاعاتن برسانم که شهریاران عموره و فلسطین برای جتیان سوگند وفاداری یاد کرده‌اند. خانه‌های مصریان ویران شده، کسانی که زنده مانده‌اند به دژهایمان پناهنده شده‌اند.

- اعلیحضرت در این صورت این ...

- جنگ است.

دفتر رامسس وسیع و روشن بود. پنجره‌ها که اطرافشان با کاشی‌های آبی و سفید پوشیده شده بود، به فرعون امکان می‌داد که کمال هر فصل را احساس کند و از عطر هزار و یک گل سرمست شود. بر روی میزهای پایه دارگرد، دسته‌های زنبق به چشم می‌خورد. در این دفتر میز بلندی از چوب افاقیا، که مخصوص قرار دادن لوله‌های پاپيروس بود، قرار داشت. در گوشه اتاق پیکره‌ای از سنگ دیوریت، سستی را نشسته بر تخت سلطنت با دیدگان دوخته شده به دنیای لاهوتی بازنمایی می‌کرد.

رامسس شورای کوچکی ترتیب داده بود که از امنی دوست وفادار و منشی مخصوص او، برادر ارشدش شنار و عاشر تشکیل می‌شد.

امنی رنگ پریده بود، دستان کشیده و ظریف و پوست لطیف داشت، نحیف و در بیست و چهار سالگی تقریباً بی‌مو بود. زندگی خود را وقف خدمت به رامسس کرده بود. توان هیچ نوع فعالیت بدنی را نداشت، اما کارگزاری خستگی‌ناپذیر بود. شب و روز کار می‌کرد، کم می‌خوابید و تعداد پرونده‌هایی

که در یک ساعت می‌خواند، از شمار پرونده‌هایی که گروه دبیرانش ظرف یک هفته مطالعه می‌کردند، بیش‌تر بود. امنی، سندلبر رامسس، می‌توانست در رأس هر وزارتخانه‌ای که می‌خواست قرار بگیرد، اما او ترجیح می‌داد در سایه فرعون بماند و در کنار او فعالیت کند. پس از تشکیل جلسه اعلام داشت:

- جادوگران کارهای لازم را انجام داده‌اند. آنان پیکره‌هایی شبیه آسیابیان و حِتیان از موم ساختند و به آتش افکندند. به علاوه نام‌هایشان را بر گلدان‌ها و جام‌هایی از گل پخته نوشتند و آن‌ها را شکستند. من توصیه کرده‌ام که این مناسک را تا هنگام عزیمت سپاه هر روز تکرار کنند.

شنار شانه‌هایش را بالا انداخت. برادر ارشد رامسس که خپله و شکم‌گنده بود، سیمای گرد، گونه‌های گوشتالو، لبان کلفت و حریص، چشمان ریز میشی رنگ، صدای گیرا و مردد داشت، صورت را به نشانه عزای پدر با حلقه ریشی آراسته بود. او گفت:

- نمی‌توانیم به جادو اتکا کنیم. من، که وزیر امور خارجه‌ام پیشنهاد می‌کنم که سفیرایمان را از شام، عموره و فلسطین احضار کنیم. این موجودات نفرت‌انگیز قابلیت آن را نداشتند که تارهایی را که حِتیان در سرزمین‌های تحت‌الحمایه ما تنیدند، تشخیص دهند.

امنی گفت: این کار قبلاً شده است.

شنار رنجیده اعتراض کرد و گفت:

- بایست به من می‌گفتید.

- این کار شده، اصل این است.

رامسس بی‌اعتنا به این نبرد کلامی انگشت نشانه را بر نقطه مشخصی از نقشه بزرگ که روی میز اقا قیا پهن شده بود، نهاد.

- آیا پادگان‌های مرزهای شمال غربی ما در حال آماده باشند؟

عاشه پاسخ داد:

- بله، اعلیحضرت. هیچ لیبیایی از مرز عبور نخواهد کرد.

عاشه که پسر منحصر به فرد خاندانی اصیلزاده و ثروتمند بود، اشرافزاده‌ای به تمام معنا به شمار می‌آمد. ظریف، آراسته و خوش پوش بود. چهره‌ای کشیده

و ظریف، دیدگانی درخشان و نگاهی تفرعن‌آمیز داشت، به چند زبان بیگانه مسلط و شیفته روابط بین‌المللی بود.

- گشتی‌هایمان نوار ساحلی لیبی و منطقه بیابانی غرب دلتا را کنترل می‌کنند. دژهایمان در حالت آماده‌باش هستند و می‌توانند در برابر حمله، که احتمالش اندک است، مقاومت کنند. هیچ جنگجویی در حال حاضر قادر نیست با قبایل لیبیایی متحد شود.

- فرضیه است یا مسلم است؟

- مسلم است.

- بالاخره اطلاعاتی اطمینان بخش واصل شد!

- این تنها اطلاعات اطمینان‌بخش است اعلیحضرت. عوامل من فریاد استمداد والی مجدو را که نقطه ورود کاروان‌ها از دمشق و از بندرهای فنیقیه، مقصد کشتی‌های متعدد بازرگانی است، به اطلاعمان رسانده‌اند. یورش‌های حِتیان و بی‌ثباتی منطقه، معاملات تجاری را مختل کرده است. اگر به سرعت دخالت نکنیم، حِتیان بین ما و متفقانمان اول فاصله می‌اندازند و بعد آن‌ها را نابود می‌کنند. بدین ترتیب جهانی که سستی و نیاکانش بنا کرده‌اند، از میان خواهد رفت.

- عاشره گمان می‌کنی که خودم این چیزها را نمی‌دانم.

- آیا هیچ‌گاه چنان که باید به خطر مرگ آگاهییم؟

امنی پرسید:

- آیا واقعاً از تمام راه‌های دیپلماتیک برای حل مسئله استفاده شده؟

رامسس گفت:

- مردم یک قریه را قتل عام کرده‌اند؛ بعد از چنین عمل نفرت‌انگیزی، از کدام

دیپلماسی حرف بزنیم؟

- جنگ میلیون‌ها نفر را به کام مرگ می‌فرستد.

شنار با حالت تمسخرآمیزی گفت:

- امنی پیشنهاد قرارداد تسلیم می‌دهد؟

منشی مخصوص فرعون مشت‌هایش را به هم فشرد.

- سؤالتان را پس بگیریید شنار.
- امنی بالاخره آماده جنگ هستیید؟
- رامسس با این سخنان به گفتگو خاتمه داد:
- بس است، نیرویتان را برای دفاع از مصر نگاه دارید. شنار آیا تو هواخواه دخالت نظامی فوری و مستقیمی؟
- تردید دارم... آیا بهتر نیست که منتظر بمانیم و دفاعمان را تقویت کنیم؟
- امنی تصریح کرد: تدارکات آماده نیست. رفتن به نبرد بدون آمادگی قبلی ما را به فاجعه خواهد کشاند.
- عاشه گفت:
- هرچه معطل کنیم، شورش در کنعان بیش تر بسط خواهد یافت. باید به سرعت سرکوبش کنیم تا یک منطقه واسط بین ما و حتیان ایجاد شود وگرنه آنان برای تدارک حمله پایگاه‌های نزدیکی را در اختیار خواهند گرفت.
- امنی خشمناک تأکید کرد:
- فرعون نباید زندگی خود را با بی احتیاطی به خطر بیندازد.
- عاشه با لحن سردی پرسید:
- تو مرا متهم به سهل انگاری می کنی؟
- تو از وضعیت واقعی واحدهایمان اطلاع نداری. تجهیزاتشان، با آنکه زرادخانه شب و روز کار می کند، هنوز تکمیل نشده است.
- مشکلات هرچه باشد، باید بی معطلی نظم را در سرزمین‌های تحت‌الحمايه مان برقرار کنیم. بقای مصر به این کار بستگی دارد.
- شنار کوشید تا در بحث بین دو دوست دخالت نکند. رامسس که به عاشه و امنی یکسان اعتماد داشت و به سخنان هر دو به دقت گوش داده بود، دستور داد:
- خارج شوید.
- فرعون تنها شد و به خورشید، این خالق نور که از آن زاده شده بود، چشم دوخت.
- پسر نور بود و این قابلیت را داشت که بی آنکه چشمانش آسیب ببیند، مستقیم به ستاره روز خیره شود.

ستی به او توصیه کرده بود: «در افراد به چیزهایی توجه کن که به آن‌ها اعتبار می‌بخشد، یعنی سرشت و استعدادشان را مدّ نظر قرار بده و در جستجوی چیزی باش که بی جایگزین است» و افزوده بود: «تو در تصمیم‌گیری تنها خواهی بود. مصر را بیش‌تر از خودت دوست بدار تا راه بر تو آشکار شود.»

رامسس به سخنان سه مرد اندیشید. شنار دودل بود و به خصوص که می‌خواست مورد پسند واقع شود؛ امنی می‌خواست مصر را مانند پرستشگاهی حفظ کند و از قبول واقعیت بیرونی سر باز می‌زد؛ عاشه دیدی کلی از وضعیت داشت و نمی‌کوشید بر وخامت آن پرده بکشد.

فرعون نگرانی‌های دیگری هم داشت: آیا موسی گرفتار شده بود؟ عاشه که موظف به یافتنش بود هیچ ردّی از او نیافته بود و خبرگزارانش صامت مانده بودند. اگر عبرانی موفق به خروج از مصر شده بود، به کدام طرف رفته بود؟ به لیبی، به امیرنشین‌های ادوم و مواب، به کنعان یا به شام؟ در دوره‌های آرام، خبرچین‌ها می‌توانستند سرانجام ردّ او را بیابند. اما در این شرایط، اگر موسی هنوز زنده بود، برای اطلاع از مخفیگاه او فقط می‌بانست بر بخت و اقبال تکیه کند.

رامسس کاخ را ترک گفت و به اقامتگاه سردارانش رفت. یگانه دغدغه او بایست سرعت بخشیدن به تدارک سپاه باشد.



فصل چهارم



شنار دو چفت چوبی را که در دفتر کار وزیر امور خارجه را از تو می‌بست، انداخت، سپس برای آن‌که اطمینان یابد هیچ کس در حیاط داخلی عمارت نیست، از پنجره به بیرون نگرست. او از سر دوراندیشی به نگهبان دفترش دستور داده بود که از آن‌جا فاصله بگیرد و در انتهای راهرو مستقر شود. او به عاشه گفت:

- هیچ کس نمی‌تواند صدایمان را بشنود.

- آیا بهتر نبود که برای جمع‌بندی اوضاع در جای دیگری یکدیگر را ببینیم؟

- ما باید این توهم را ایجاد کنیم که شب و روز برای امنیت مملکت کار می‌کنیم. رامسس دستور داده است که مأمورانی که بدون دلیل موجه غیبت می‌کنند، بی‌درنگ عزل شوند، عاشه عزیز ما در جنگیم!

- هنوز نه.

- فرعون تصمیمش را گرفته، پیداست! شما او را متقاعد کردید.

- امیدوارم. اما بهتر است سنجیده عمل کنیم. کارهای رامسس اغلب

پیش‌بینی‌ناپذیر است.

- بازی ما عالی بود. برادرم تصور کرد که من مرددم و جرئت نمی‌کنم از ترس بد آمدن او نظر قاطعی ابراز دارم. شما، برعکس، با قاطعیت و برندگی سستی و تردیدم را برجسته کردید. محال است رامسس بتواند به ائتلاف ما شک کند؟
 شنار با رضایت دو جام را از شراب سفید شهر ایمائو^۱، که تاکستان‌هایش مشهور بود، پر کرد.

دفتر وزیر امور خارجه برخلاف دفتر فرعون بسیار مجلل بود: پشتی صندلی‌ها با نقش لوطس تزیین شده بود، کوسن‌ها پر زرق و برق و میزها پایه مفرغی بودند، دیوارها را با صحنه‌های شکار پرندگان در مرداب آراسته بودند و به خصوص، شمار فراوانی از گلدان‌های نادر کار هنرمندان لیبیایی، شامی، بابلی، کرتی، رودسی، یونانی و آسیایی در آن خودنمایی می‌کردند. شنار دیوانه آن‌ها بود؛ بیش‌تر این ظروف منحصر به فرد را به بهای بسیار گران خریده بود و علاقه‌اش به آن‌ها روز به روز افزایش می‌یافت و می‌کوشید که ویلاهایش را در طیوه، ممفیس و پی - رامسس با آن‌ها بیاراید.

احداث پایتخت جدید، با آن‌که برای شنار تبلور پیروزی تحمل‌ناپذیر رامسس بود، اما او را به کسانی که تصمیم گرفته بودند او را به قدرت برسانند، یعنی به حتیان و نیز به مراکز تولید این ظروف بی‌همتا نزدیک کرده بود. تماشا و لمس این گلدان‌ها، به یاد آوردن محل دقیق ساختشان لذتی وصف‌ناشدنی برای او به بار می‌آورد. عاشره اعتراف کرد:

- امنی نگرانم می‌کند. او فاقد زیرکی نیست، و ...

- امنی ابله است، موجود ضعیفی است که در سایه رامسس رشد می‌کند.

بندگی‌اش باعث می‌شود که گوش‌ها و چشم‌هایش را ببندد.

- با این همه او از رفتار من انتقاد کرد.

- این دبیر حقیر می‌پندارد که مصر در جهان تنهاست، می‌تواند در پس

استحکاماتش پنهان شود، مرزهایش را ببندد و مانع تهاجم هر دشمنی شود. او با نظامیگری به شدت مخالف است، و گمان می‌کند که با فرو رفتن در خود